

## فلسفه سیاسی سید جعفر کشفی

□ ابوالفضل شکوهی

### حوادث زمینه ساز اندیشه‌های کشفی

سید جعفر ابن ابی اسحاق دارابی، معروف به کشفی در سال ۱۱۹۱ ق در اصطهبانات فارس به دنیا آمد در دوران کودکی، اوج بحرانهای سیاسی-نظامی و درگیریهای زندیان با یکدیگر و زندیان با آغامحمد قاجار را با تمام وجود حس کرد. لذا می‌توان گفت که وی فرزند بحران و زاده ترس از ناآرامیهای سیاسی-اجتماعی بوده است. مسأله‌ای که تا پایان عمر او را رها نکرد و باعث شد که همواره از بی‌ثباتی نگران و فراری باشد.

پدر او سید یعقوب، از علمای داراب بود که پس از مدتی ترک دیار کرد و ضمن اقامت در اصطهبانات، در همانجا نیز با دختر شیخ حسین بحرانی ازدواج نمود که سید جعفر تنها ثمره این ازدواج بود. سید یعقوب پس از چند سال دوباره به داراب برگشته و سرانجام در حدود سال ۱۱۹۸، زمانی که سید جعفر هفت ساله بود، وفات یافت. فوت پدر مزید بر بحران مذکور شد و از سید جعفر چهره‌ای بسیار حساس و بی‌پناه ساخت.

سید جعفر پس از مرگ مادر فاضلش به اصطهبانات برگشت و به تحصیل علوم حوزوی پرداخت. سپس در آستانه بلوغ و در سال ۱۲۰۸ جهت ادامه تحصیل روانه یزدگرد گردید و سه یا چهار سال را همراه با تنگدستی فراوان در آنجا سپری کرد. در سال

۱۲۱۱ به نجف رفت و در درس اساتیدی همچون سید محمد مهدی بحرالعلوم شرکت نمود و پس از چندی به مرحله استادی رسید. سال مسافرت وی به نجف مصادف بود با حوادث پس از مرگ آغامحمدخان قاجار و آغاز مرحله دیگری از بحران سیاسی در ایران که در خروج ایشان از ایران به سوی نجف، بی تأثیر نمی توانست باشد.

کشفی مقارن حمله و هابیون به کربلا و نجف از یک طرف و پایان جنگ اول ایران و روس در ۱۲۲۸ ق از طرف دیگر، به ایران بازگشت؛ زمانی که نجف دچار ابتلاهای سیاسی مذهبی و ناامنی‌های فراوان بویژه برای علمای شیعه بود و در ایران، پایان یک بحران بزرگ محسوب می شد. همه این سیر و سفرها می تواند فرضیه روان شناسانه ما مبنی بر تأثیر فراوان و کاری حوادث ایام بر اندیشه او را تأکید کند؛ فرضیه‌ای که می تواند از کلیدهای فهم اندیشه سیاسی کشفی محسوب شود.

سید جعفر کشفی در سال ۱۲۳۱ دوباره به نجف اشرف می رود تا از خانواده خود دیداری داشته باشند. به احتمال قوی این، زمانی است که فتنه و هابیون رو به سردی گرائیده است. در مدتی که در ایران بود، مهمترین کتابش، تحفة الملوک، را به خواهش حسام السلطنه، فرزند هفتم فتحعلی شاه، و حاکم بروجرد می نویسد تا شاید مشکلات نظری و سیاسی رژیم حاکم را پس از یک جنگ ده ساله تا حدی حل نموده و پاسخی برای بحران مشروعیت به وجود آمده برای فتحعلی شاه داده باشد و در عین حال، زمینه برای ایجاد یک امنیت نسبی فراهم شود.

مسائل سیاسی اجتماعی و فرهنگی دوران شکل‌گیری شخصیت وی در این کتاب به نحو بارزی مطرح شده است. مسائل سیاسی اجتماعی و روانی آن دوران را تا حدودی توضیح دادیم؛ اما در مورد مسائل فرهنگی باید گفت، شاید یکی از عمده‌ترین مسائل فرهنگی فکری آن زمان، آراء و نظرات شیخ احمد احسائی باشد که بحرانهای موجود بستر مناسبی برای رواج آن مهیا کرده بود. نکته مهم این است که زمانی که مرحوم کشفی در اوج تأثیر پذیری از اوضاع فکری فرهنگی بود، اوج تبلیغات شیخ احمد نیز بود و هماهنگی اندیشه‌های او با روحيات و زمینه‌های روانی سید جعفر باعث شد که اثرات پنهان و آشکاری از او بپذیرد. شاید ضدیت غیر عادی با روحانیت و اندیشه‌های سراسر

بدینانه و گرایش به یک شخصیت ایده آل غیر معصوم از جمله این تأثیرات باشد. دیگر مسأله عمده فرهنگی، حمله و هابیون به سرزمین عراق بود که با توجه به روحيات ایشان، منشاء یک تأثیرگذاری منفی شد که به صورت ضدیت غیر عادی با اهل سنت خود را نشان داد.

در هر صورت مرحوم کشفی از سال ۱۲۳۳ به بعد و تا پایان عمر در ایران اقامت کرد و در این مدت بین اصفهان و یزد و اصطهبانات در تردد بود تا اینکه به اصرار حسام السلطنه، در بروجرد مستقر شده و به سال ۱۲۶۷ در همانجا وفات می‌کند. بدین ترتیب ایشان دوران محمد شاه و سه سال از سلطنت ناصرالدین شاه را نیز درک می‌نماید. دومین اثر مهم سیاسی سید جعفر، میزان الملوک است که پس از پایان مرحله دوم جنگ ایران و روس در ۱۳۴۲ و باز به خواهش حسام السلطنه و به همان انگیزه‌ها به رشته تحریر در می‌آید. دیگر آثار سیاسی و غیر سیاسی وی، در مقدمه احیاگران میزان الملوک و اجابة المضطربین کاملاً احصا و اجمالاً شناسانده شده است.

### ادعاهای و اتهامات بزرگ و تأمل بر انگیز

دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۲ ص ۲۲۲۵ می‌نویسد: «وی دعوی کشف و کرامت داشت و مدعی بود که ۷۵ بطن قرآن را کشف کرده است و به همین دلیل، به کشفی معروف شده است.» سید روح الله از نوادگان ایشان در یکی از پاورقیهای خود بر اجابة المضطربین صفحه ۷۰ می‌نویسد: «گویند سید جعفر شبی در عالم خواب، خدمت امیرالمؤمنین (ع) مشرف گردید و حضرت از او پرسید چه می‌خواهی؟ وی در پاسخ سه بار عرض کرد علم، سپس حضرت زبان مبارکش را در دهان او نهاد و فرمود بنوش... و بدین ترتیب به کشفی معروف شد.»

مرحوم کشفی در ص ۲۴۴ و ۲۴۵ اجابة المضطربین ادعا می‌نماید که عصمت از خواص انبیا و ائمه نیست و انسانهای عادی نیز می‌توانند به مقام عصمت برسند. در صفحه اول و پنجم تحفة الملوک معتقد است که: «حسن و قبح اشیاء تمام عقلی است و ... و لا غیر» و «ائمه هر چه فرموده‌اند، توضیح حکم عقل بوده است برای کسانی که به سبب

ضعف عقل خود نمی‌توانند به احکام عقل پی ببرند.» در صفحه ۸۰ تحفه می‌گوید:  
 «آنچه در این تحفه مسطور شده است تا به حال در پرده خفا و ستر اشکال مانده  
 بوده و احدی آنها را حلّ و منکشف و منفتح نساخته چون که فتح این امور بسته به نور  
 حکمتی است که مکرراً اشاره به آن شد، چون دیگران در بند ظاهر آرای و ریاکاری  
 و دنیاگرایی اند، نه به آنها رسیده و نه آنها را می‌فهمند.»

با توجه به این مطالب، به نظر می‌رسد اتهاماتی نظیر «صوفی بودن» و «ادعای نبوت و  
 امامت داشتن» و... که به ایشان روا داشته شده است، از زمینه‌های مناسبی برخوردار بوده؛  
 بویژه که گرایش وی به شیخیه را هانری کربن نیز، که کتابی هم در اندیشه‌های شیخیه  
 نوشته، مطرح کرده و آقای «محمد الشخص» در کتاب «اعلام الهجر»، ج ۱ ص ۱۹۳ گفته  
 که شیخیه دو گروهند؛ یکی رکنیه و یکی هم کشفیه و کامل مصطفی الشیبی در صفحات  
 متعدد کتاب «تشیع و تصوف» کشفیه و شیخیه را به صورت مترادف و هم‌ردیف هم ذکر  
 کرده است.

جالب توجه است که به جز شیخ آقا بزرگ تهرانی که «السید جعفر الدارابی... معروف  
 به کشفی» را «من اعظم علماء الامامیه»<sup>(۱)</sup> خوانده، بقیه کسانی که از ایشان تمجید  
 کرده‌اند، چهره‌های مطلوبی به نظر نمی‌رسند.

به عنوان مثال، معصومعلی شاه، نایب‌الصدر شیرازی، از صوفیان بزرگ در جلد سوم  
 «طریق الحقایق»، ص ۲۱۱ کشفی را «منع الاسرار و مطلع الانوار، کشاف الآیات و الخبر»  
 توصیف کرده است. و یا فریدون آدمیت از بزرگان و بنیانگذاران فراماسونری، او را به  
 دلیل انتقادات تند از جامعه دینی، از پیشروان روشنفکری ایران دانسته است. و حتی  
 حزب توده در نشریه «دنیا»، مقاله‌ای مستقل را به تأیید وی اختصاص داده است. و یا  
 اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات دوره ناصری، فرصت شیرازی و میرزا حسن فسایی از  
 کسانی هستند که ایشان را ستوده‌اند. بنابراین، جای تأمل است که چرا علمای بزرگ از  
 ایشان نامی نبرده و تقریباً میان بزرگان حوزه‌های علمیه ظاهراً چهره‌ای ناشناخته  
 محسوب می‌شوند.

### کشفی و هستی‌شناسی بویژه حکمت نظری تاریخ

مطالب سیستماتیک کشفی در این باب به عنوان اساسی‌ترین مبنا و کلید فهم سایر اندیشه‌های متناقض‌گونه ایشان محسوب می‌شود. او در اولین تحفه، از طبق اول کتاب تحفه، بنابر روش معمول خویش، بحث را با طرح یک اصل آغاز کرده و سپس برای آن، مؤیداتی از کتاب و سنت و اشعار بزرگان می‌آورد. اصل این است که خداوند اولین مخلوقی را که خلق فرمود، «عقل است و آن یکی باید و بیش از یکی نشاید.» مهمترین شاهد قرآنی و روایی ایشان آیه نور و اولین و چهاردهمین روایت کتاب العقل اصول کافی است. از نظر وی:

«عقل، جوهری است نورانی دور از حالتیت و محلّیت و کمّیت و ابعاد و اقطار... تمامی صفات او به طریق فعلیت است و کمال محض است و هیچ‌گونه نقص ندارد... و اگر او را خلق نمی‌فرمود، هر آینه جمیع مانده بودند در ظلمت عدم معدوم»<sup>(۲)</sup>

از دیدگاه مرحوم کشفی، این عقل همان است که در احادیث، عقل کلی و عقل فعال و «روح محمدی... اسم اعظم... لوح محفوظ...» نامیده شده است. به نظر ایشان، از احادیث معلوم می‌شود که عقل و به عبارت دیگر:

«روح آن جناب [پیامبر اکرم (ص)] به عینه روح جناب امیرالمؤمنین (ع) است و این دو، یکی اند و ظاهر و باطن و روح و قالب یکدیگرند. به این معنا که روح نبوت آن جناب دو رو دارد؛ یک روی آن، به خداوند است و استمداد و استفاضه از خداوند می‌نماید و آن باطن و روح آن جناب است و یک روی دیگر او، به تمام مخلوقات و موجودات است و به آنها افاضه می‌فرماید. و آن، ظاهر و به منزله قالب آن جناب است»<sup>(۳)</sup>

بنابراین از نظر مرحوم کشفی:

«نبوت مجتمع است از ولایت و نبوت. و ولایت روح و باطن اوست و نبوت جسد و ظاهر اوست و روح و باطن او، مقام امامت و ولایت... است... و هر دو در آن عالم که عالم روحی و نفس ایشان است، یکی‌اند و در اشباح و اجساد دو تا

می‌باشند»<sup>(۴)</sup>

نتیجه‌ای که ایشان می‌گیرد به طور خلاصه، این است که حضرت امیر(ع):

«باید در شریعت و طریقت تابع حضرت پیامبر(ص) باشد و ابلاغ و ابراز شریعت و طریقت که معنی نبوت است، از آن حضرت است و اطاعت و تابعیت من جمیع الوجوه که امامت ناسوتی است، از آن حضرت است؛ اما «آن جناب [حضرت امیر(ع)] مظهر حقایق غیبیه و اسرار الهیه و افعال ربوبیت‌اند و در دار دنیا متحمل ابراز حقیقت شده‌اند.»<sup>(۵)</sup>

مرحوم کشفی در رابطه با خلقت جهل بر این عقیده است که چون برای شناخت هر چیزی به ضد آن محتاج هستیم، لذا عقل را نمی‌توان شناخت، مگر به واسطه جهل و خداوند، جهل را خلق فرمود، مگر برای شناساندن عقل. بنابراین خداوند، جهل را ثانیاً و بالعرض خلق فرمود تا عقل که اولاً و بالذات، مقصد خلقت بوده است، شناخته گردد. به همین جهت عقل و جهل را به یک اراده خلق فرمود؛ منتهی جهل به تبع عقل خلق شده است.<sup>(۶)</sup> از دید کشفی جهل «جوهری است ظلمانی و... و بری است از ماده و مدت... و ظلمت صرف است... و ادبار و مطرودی است که او را هرگز اقبال و قرب میسر نه... آیت الله غضبانیه و حجاب اعظم ظلمانیه، اوست... و اکتساب جهل و ضلالت تمام موجودات جهلیه و ظلالیه از آن است.»<sup>(۷)</sup>

در نتیجه، میان عقل و موجودات عقلانی از یک طرف و جهل و موجودات جهلانی از طرف دیگر، یک تقابل و جنگ آشتی‌ناپذیر وجود دارد و ما این تضاد را تا جوامع انسانی و سیاسی پی‌خواهیم گرفت.

مرحوم کشفی همان طور که عقل و تجلیات بعدی آن را به حضرت محمد(ص) و ائمه(ع) و انسانهای الهی تطبیق داد، جهل اول را نیز روح و عین ظلمت و خاتم الشقیین که احتمالاً همان شیطان است، دانسته که ظاهر و باطن آن، در اجساد و ابدان ابوبکر و عمر و تجلی کرده است. و همان طور که نمرود و فرعون شیطان عصر خود هستند، عثمان و معاویه و... نیز چنین‌اند؛ بنابراین، کل تاریخ انسانی به نزاع شیعه و سنی تحویل و تفسیر می‌شود، به طوری که سایر موارد، در حاشیه و طفیل تاریخ منازعه‌آمیز شیعه و سنی قرار

می‌گیرد که در نهایت، به پیروزی شیعه و حاکمیت باطنی و ظاهری عقل منجر خواهد گشت.

قبل از پرداختن به چگونگی ارتباط عقل و جهل با عالم انسانی و با اندیشه سیاسی، هنوز مسائلی وجود دارد که توضیح آن ضروری است. و اولین مسأله، عوالم عقل و جهل است. اگر چه مرحوم کشفی برای هر یک از عقل و جهل، هیجده عالم قائل است؛ لکن تنها به چهار عالم عمده اکتفا کرده که با آیه شریفه نور مطابقت دارند و به عبارتی از آن مستفادند.

عوالم عقل عبارتند از:

- (۱) شجره مبارکه عقل و وجه الی الخلق؛
- (۲) مصباح عالم ارواح و نفوس؛
- (۳) زجاجه عالم اشباح و مثال؛
- (۴) مشکوة عالم سموات.

عوالم جهل نیز بدین ترتیب است:

- (۱) ظلمت بحرلجی و وجه ادباری جهل؛
- (۲) ظلمت موج عالم ارواح و نفوس؛
- (۳) ظلمت موج عالم اشباح؛
- (۴) ظلمت سحاب ارضین.

«محلّ تکوّن بنی آدم» عالمی عقلی و جهلی است که این عوالم؛ به آن منتهی می‌شوند.<sup>(۸)</sup> در این دیدگاه، همه عوالم عقل به منزله قالبی برای وجه اقبال الی الحق عقل بوده و همه عوالم جهل نیز به منزله قالبی برای وجه ادباری جهل عن الحق می‌باشد. همین طور کیفیت ارتباط عقل و جهل به عوالم خود به طریق تقدم و تأخر می‌باشد. بدین نحو که هر مرحله‌ای، واسطه مرحله بعدی و وسیله مرحله قبلی است. و کیفیت ارتباط نیز مانند رابطه روح و بدن است.<sup>(۹)</sup>

به همین صورت، پس از رسیدن فیض عقل و جهل به مکان انسانها نیز لازم است که یک واسطه‌ای برای تعلق گرفتن فیوضات مذکور به تک تک انسانها وجود داشته باشد.

این واسطه در مرحله نخست، ائمه نور و نارند و بعد رؤسای آنها. ائمه نور پس از معصومین (ع)، عرفا، علما و سلاطین و ائمه نار پس از خلفای ثلاث، علمای سوء و سلاطین و خلفای جور هستند. بنابراین، هر نبی و امامی را عدوی است و تاریخ صحفه این نزاع است و آنچه گفته شد، در کتاب میزان الملوک بیان دیگری دارد که جایگاه اصلی طرح آن، در همین مقام است. در واقع، قسمت اعظم کتاب میزان، علاوه بر طرح ضرورت حکومت، شرح تحفه ۲۵ تحفه الملوک است. مرحوم کشفی در تمهید اول باب دوم کتاب میزان، با اشاره به حدیث کنز می‌گوید که «این گنج مخفی همان وحدت و صمدیت خداوند و اثر آن، که عدل می‌باشد، بر فرض عدم خلق»<sup>(۱۰)</sup> هستی مخفی می‌ماند و از آنجا که ظهور نسبت به خفا، کمال محسوب می‌شود؛ خداوند جهان را خلق فرمود و ظهور این گنج، به تمام کردن خالقیت است و تمامیت خالقیت، به ربوبیت مخلوق بستگی دارد. و برای تربیت مربی، نیازمند اسباب و وسایل است و به همین جهت، خداوند اسباب و وسایط فیض را، که همان عالم هستی است، خلق فرمود.

این عوالم واسطه فیض «بعد از خلقت حضرت مشیت» عبارتند از: «عوالم جبروت عقول و ملکوت نفوس و... و عالم سقف مرفوع اجسامیه آسمانهای هفت گانه و بحر مسجور عناصر اربعه» و زمین و جماد و نبات و حیوان. «پس در هر عالمی، بعضی از مخلوق آن عالم را اسباب و آلات خلقت در ربوبیت بعض دیگر قرار داد... تا آنکه می‌رسد به عالم خاکی آدمی و بنی آدم».

از نظر کشفی، علاوه بر اینکه همه عوالم، اسباب تربیت عالم انسانی است؛ در خود دنیا انسانها نیز برخی وسیله تربیت برخی دیگرند. مثلاً پدر و مادر، اسباب تربیت اولاد و سلاطین و علما، اسباب تربیت سایر اقشار محسوب می‌شوند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، تا حدودی نسبت مبانی اندیشه سیاسی وی با برخی عناصر اندیشه سیاسی؛ مثل: ضرورت حکومت و هدف آن، یعنی تربیت و شکوفائی انسانها را توضیح دادیم. حال اگر بخواهیم به بحث اصلی این بخش برگردیم، باید از ثبات ماهیت انسانهای عاقل و جاهل سخن بگوئیم که به بحث انسان‌شناسی و جبر و اختیار و تضاد و کشمکش در جامعه انسانی بر می‌گردد.<sup>(۱۱)</sup>



کشفی عقیده دارد که هر دو دسته انسانهای عاقل و جاهل که در اعمال ظاهری با هم اجتماع کرده‌اند، در حقیقت خود؛ یعنی، سعادت و شقاوت ثابتند؛ زیرا اساساً از نظر عقل، قلب ماهیات و تبدل در ذات ممکن نیست. بنابراین، هر عمل صالحی که از اهل جهل بروز می‌کند و هر بدی و انحرافی که از اهل عقل سر می‌زند، به علت خلطه‌ای که با هم یافته‌اند، هر دو عارض و عاریتی است، به طوری که سرانجام، هر یک از دو گروه، از اعمال ظاهری خود خالص شده، در دنیا یا برزخ یا در روز حشر، به اصل خویش باز می‌گردند.<sup>(۱۲)</sup>

به اعتقاد کشفی، هر یک از انسانها را ملکی و شیطانی است که آنها را دائماً به خیر و شر الهام می‌دهند و بین آنها نیز تضاد همیشگی است و گاهی شیطان و گاهی ملک، بر رقیب خویش پیروز می‌گردند؛ ولی این پیروزی و شکست عاریتی بوده و اصل شقاوت و سعادت، ذاتی است.

گرچه در این اندیشه، برخی از طوایف انسانهای عاقل، ابزار تربیت سایر عقلا هستند؛ در عین حال خود جهل و اهل آن نیز در اصل، ابزار کمال عقلا بوده و به علت اینکه همیشه اسباب از مقاصد بیشترند، لذا فرقه عقل همیشه کم بوده و کم هم خواهند بود. در هر صورت از نظر کشفی، بین اقلیت عقلا و اکثریت جهله همواره درگیری و غالبیت و مغلوبیت وجود دارد. پس در صورتی که نور عقل ظهور داشته باشد، عقلا با وجود قلت خود و کثرت جهله، بر آنان پیروز می‌شوند.<sup>(۱۳)</sup> البته این غالبیت و مغلوبیت نسبت به روی ظاهری عقل و جهل است و گرنه در روی باطن، همواره غلبه با عقل است.

از نظر مرحوم کشفی، غالبیت و مغلوبیت دو روی ظاهری عقل و جهل بر اساس یک قاعده کلی است که تاریخ بشریت و سرگذشت و سرنوشت ادیان و اقوام از آن مستثنا نخواهد بود. قاعده مذکور این است که «الشیء اذا بلغ حدّه انعکس ضده». به دیگر عبارت دیگر وی: «فواره چون بلندگشت سرنگون شود.» بنابراین، زمان مغلوبیت روی ظاهری عقل، پایان زمان بعثت است.» مرحوم کشفی بر همین اساس، خانه نشینی حضرت امیر و برگشت جهال به اصل خود، انفتاح باب تقیه و غیبت صغری و کبری و شدت رو به تزاید تقیه و ظلم و فقر و جهل را تفسیر می‌کند.

اگر ماهیت عقلا و جهال ثابت است و انقلاب در ماهیت محال است و اگر عالم قبل از معاد عالم تحول است<sup>(۱۴)</sup>؛ بنابراین، تمامی تغییراتی که متوجه عقلا و جهال است، تنها در عقل و جهل تکسبی آن است و «این تکسب از روی اراده نسبت؛ بلکه به صورت جبری و اکراهی حاصل می‌شود.<sup>(۱۵)</sup> کشفی عقیده دارد که چون هر یک از عقل و جهل با تمام عوالم خود از جمله عالم انسانی، یک ارتباط همیشگی و مستمر دارند؛ لذا هنگام غلبه جهل، کدورت و نحوست آن به تمامی آسمانها سرایت می‌کند و دوباره باز می‌گردد تا به انسانها می‌رسد. در نتیجه، انسانها روز به روز پست‌تر می‌شوند.<sup>(۱۶)</sup>

مرحوم کشفی بر اساس نوعی جامعه‌شناسی نخبه‌گرا عقیده دارد که این تحولات و انحرافات روحی در جامعه انسانی ابتدا از «اکابر» و بزرگان (نخبگان و اقشار بالای جامعه) شروع می‌شود؛ چرا که اگر خلاقی از «اصاغر» (اقشار زیرین جامعه) سرزند، اکابر می‌توانند جلوی آن را بگیرند، در حالی که اصاغر، هرگز نمی‌توانند جلوی انحراف اکابر را بگیرند. بنابراین، انحراف و نحوست اکابر به اصاغر نیز سرایت می‌نمایند و هیچ مانعی هم در کار نخواهد بود. نظر مرحوم کشفی بر این است که نظام و صلاح ابناء زمان - به حکم عقل و مضمون احادیث - وابسته به شش‌گروه است که سه‌تای آنها از اکابر (علماء، سلاطین و اغنیا) و سه‌تای دیگر از اصاغر (جاهلین، رعایا و فقرا) می‌باشد. انحراف علماء، دنیا‌گرایی؛ انحرافات سلاطین، ظلم و غضب و انحرافات اغنیا، بی‌توجهی به فقر است و انحراف جاهلین، عدم پیروی از علماء؛ انحراف رعایا، عدم اطاعت از سلاطین و انحراف فقرا، عدم صبر و چشم‌طمع دوختن به مال اغنیاست.

از نگاه کشفی، مکانیزم سرایت انحراف اکابر به اصاغر، به این صورت است که وقتی علماء دنیا‌گرا شدند و به علم خود عمل نکردند، جاهلین از پیروی آنها دست می‌کشند، و هنگام ظلم سلاطین، رعایا فرمان نمی‌برند و هنگام بخل اغنیا، فقرا ترک صبر می‌کنند و به تملق و خلق پرستی روی می‌آورند. در نتیجه، هر شش‌گروه منحرف شده و این انحراف هم بر اساس رابطه متقابل اصاغر و اکابر از یک طرف و رابطه جامعه انسانی با عوامل بالاتر از طرف دیگر، رو به تضاد است. تغییر حالات مردم، انقلاب در نعمتها را به دنبال دارد. مصیبت‌های ناشی از گناهان گروه‌های شش‌گانه، به طور مفصل در احادیثی که کشفی

آورده، بیان شده است؛ مثل: حکومت فقر و فساد و تسلط بیگانگان و دشمنان بر جامعه و...<sup>(۱۷)</sup> البته او عقیده دارد که ذکر این احادیث نیز دردی از مردم زمان خود دوانمی‌کند؛ زیرا اگر در ظاهر دیده می‌شود که مردم اهل عبادتند و به دین و مذهب گرایش بیشتری نسبت به گذشته نشان می‌دهند، تنها به خاطر آن است که حق در باطن بر باطل غلبه دارد و در واقع، همه عبادات مذکور را دنیایی و باعث خسران دنیا و آخرت می‌داند.<sup>(۱۸)</sup>

در هر صورت به نظر کشفی، در زمان ایشان که روز به روز غلبه جهل بیشتر می‌شود و فساد همه جا را فرا گرفته و رو به فزونی دارد، انسان عاقل کاری جز انزوا و رعایت «تقیه شدید» ندارد. هر چند مرحوم کشفی که در صفحه ۵۶ تحفة الملوک گفته‌های خود را برای ارشاد مردم می‌خواند، در ص ۶۵ همان کتاب معتقد است که به دلیل اینکه هر چه به «دولت ثانیه حق» نزدیکتر بشویم، فساد و انحراف بیشتر شده و باید بر شدت تقیه افزوده شود؛ زیرا هیچ امیدی برای هدایت مردم وجود ندارد. بنابراین، ارشاد و علما نسبت به مردم را یا از روی جهل یا از روی دنیا طلبی می‌داند.<sup>(۱۹)</sup>

مرحوم کشفی در پاسخ به این سؤال که چرا خداوند مردم عصر وی را با وجود کثرت روز افزون معاصی عذاب نمی‌کند، بدین صورت پاسخ می‌دهد که: از ابتدای زمان حضرت آدم (ع) تا انتهای عصر خاتم و از آن زمان تا ظهور دولت ثانیه حق، همه عصر نبوت است و در عصر نبوت نیز بین مردم و حق و باطل، خلطه و در هم تنیدگی وجود دارد. بنابراین، رحمت ظاهری خداوند، بالعرض به اهل جهل هم می‌رسد و بالعکس، غضب ظاهری حضرت حق بالتبع گریبان اهل عقل را نیز می‌گیرد. از طرف دیگر برای نزول عذاب، لازم است که حجت بر اهل باطل تمام گردد؛ همان طور که نزول عذاب در امم سابقه نیز تنها زمانی به وقوع می‌پیوست که حجت تمام شده بود و اهل عقل و جهل کاملاً از هم جدا شده بودند، به طوری که جهال به تمامه، تابع جهل و عقلاً نیز کاملاً و خالصاً تابع حق بودند.

بنابراین، در زمان حضرت حجت که اتمام حجت و تمیز حق و باطل انجام می‌گیرد، عذاب خداوند دامن تمام جهال را در تمام زمین خواهد گرفت. اگر در این زمان دیده می‌شود که کفار زندگی بهتری نسبت به مؤمنین دارند، به نظر مرحوم کشفی، یا به علت

عدم اتمام حجت است و یا به خاطر خلطه کافر مغرب زمین با نفس مؤمنی در شرق است. از طرفی معموری بلاد کفر هم به خاطر بلاد ایمان است. از نظر او، سرّ تسخیر مؤمنین در کارهای پست، تطهیر و خالص کردن آنهاست.

در هر صورت فرجام تاریخ به استناد سرنوشت سایر امتها، غلبه عقل است بر جهل، البته از روی باطن؛ عصری که به عقیده کشفی فهم و سایر قوای ادراکی و حرکات ظاهری مردم همه از روی حقیقت است؛ و به خلاف عصر نبوت که تکلیف بر ظاهر بود و بنا بر مدارا گذارده شده بود، در عصر امامت همه مأمور باطن بوده و مدارایی نیز در کار نخواهد بود. معرفت به خداوند نه از روی آثار، که از روی شناخت مستقیم صاحب اثر است. عبادات نه از روی کراهت، که به سبب محبت است. معاملات نه برای سود، که برای انجام وظیفه صورت می‌گیرد. زهد نه برای میل پیدا کردن به آخرت، که بعد از میل به آخرت است. و به خلاف نبی که از شریعت به حقیقت می‌رسید، «ولّی» از حقیقت به شریعت می‌رسد. (۲۰)

### مادر کجای تاریخ ایستاده‌ایم.

دیدیم که مرحوم کشفی زمان پس از حضرت رسول را آغاز غلبه سپاه جهل بر سپاه عقل دانست که بر اثر قاعده تأثیر و تأثر رفتار انسانها با نظام آفرینش، جامعه انسانی در مسیر تاریخی خود لحظه به لحظه رو به تیرگی و تاریکی بیشتر سیر می‌کند تا زمانی که جهل کاملاً فراگیر و آشکار گردد و خوبان و بدان دقیقاً از هم جدا شده و زمینه برگشت دوباره عقل و پیروزی ظاهری و باطنی او را با قیام مهدی آل محمد، فراهم آورد و عدالت کامل مستقر گشته و رجعت نیکان تاریخ انجام پذیرد و انتقام اهل حق از اهل باطل محقق گردد. اما سؤال اینجاست که زمان مؤلف در کجای تاریخ قرار دارد؟

از مطالبی که در جای جای تحفة الملوک اظهار شده است، به خوبی بر می‌آید که اکثر علائم ظهور در زمان ایشان ظاهر شده و فساد و کفر و... به اوج خود نزدیک شده است. در صفحه ۵۲ تحفة الملوک، یکی از احادیث مفصل مربوط به «احوال آخر الزمان» را آورده و در صفحه بعد، همگی آنها را نسبت به زمان خویش صادق می‌داند و در پایان

می‌گوید که ذکر این احادیث برای مردم این زمان فایده ندارد؛ زیرا یا ناآگاهند و یا احادیث را توجیه می‌کنند که مربوط به زمان ما نیست. البته این نقد، عالم و عامی، دولتمرد و دیندار را در بر می‌گیرد و هیچ گروهی از تیغ تیز بدبینی وی، جان سالم بدر نمی‌برد.

در بحث «فضیلت انسان به چیست؟» می‌گوید؛ فضیلت انسان به عقل و ایمان است و بلافاصله از فرصت استفاده کرده و برخی از عالمان زمان خویش را ضالّ و مضلّ می‌خواند:

«پس اشخاصی که به اطلاع یافتن و مجتهد شدن در این علوم منقوله که اعظم و اشرف آنها علم فقه و صناعت فقه است، خود را اهل علم و شرف می‌دانند، با آنکه اخلاق حسنه و کمالات نفسانیه ندارند؛ هر آینه در نهایت گمراهی و حماقتند و چنانکه خود گمراهند، دیگران را نیز گمراه می‌کنند»<sup>(۲۱)</sup>

در جای دیگر می‌گوید: «علم را به قصد دنیا می‌خوانند و هرگاه به آنها گفته شود که این اخراجات را در جای دیگر خرج و انفاق کنید، گوش نمی‌کنند.»<sup>(۲۲)</sup> اکثر مشغولین به علم از ارذل و نانجیبان و پست همتان و دنیا طلبان هستند. در تمام بلاد و قریّ از برای تحصیل دنیای دنیّه خود به واسطه لباس و صورت علم، با مردمان و بایکدیگر در منازعه و محاربه‌اند و بر یکدیگر افتراءات می‌بندند و تکفیر و تفسیق یکدیگر می‌کنند و «با شدت تباعض و تناکر با یکدیگر اگر یک عالم دیگری که از جنس خودشان ایضاً باشد و وارد ایشان بشود، همگی متفق شده با آن محاربه و منازعه دارند» و از این سبب است ایضاً که همت و سعی خود را در فن فروع به کار می‌برند، خصوصاً مسائلی را که در اجتماع کردن مردمان به ایشان مدخلیت بیشتری دارد و از سایر فنون دیگر که اعظم دین باشد، اعراض می‌نمایند و دیگران را هم که مشغولند، چون نقص آنان را آشکار می‌کند، منکر می‌شوند و تهمت می‌زنند، لذا قرون بی‌شمار می‌گذرد و از هر هزار نفر یک نفر مطلع بر کتاب الله پیدا نمی‌شود و اگر هم پیدا شود، دنبال ریاست می‌رود و اسم آن را هدایت الناس می‌گذارند، لذا حکم یکدیگر را نقض می‌کنند، با آنکه مجتهد نمی‌تواند حکم مجتهد دیگر را نقض کند.<sup>(۲۳)</sup>

گرچه این مطالب ۲۳ سال پیش از تحریر میزان الملوک نوشته شده است و قاعدتاً در زمان نگارش میزان بایستی اوضاع زمانه بدتر شده باشد؛ ولی نوع این مطالب در میزان اصلاً دیده نمی‌شود و یا به مراتب نادرتر است. شاید علت آن، رفع موجبات این بدبینی و در نتیجه تعدیل در نظریه فلسفه تاریخ ایشان باشد و یا اینکه نوع و غرض از تحریر میزان و تحفه با هم فرق داشته است. بدین معنا که میزان برای متقاعد کردن اقشار مختلف مردم جهت اصلاح خویش بوده است. این نظر با نوع بیان خطابی و آوردن داستانها و افسانه‌های عامیانه در میزان تأیید می‌شود و از طرف دیگر، مطالب تحفه به خوبی گویای اختلافات شخصی کشفی با برخی علماست که به نوعی انتقام‌گیری شبیه است؛ به طوری که به هر مناسبتی به نحو نامطلوبی از علما گلایه می‌کند و با وجودی که در عصر قاجار، تشیع و علمای آن نفوذ بیشتری پیدا می‌کنند و به وضوح آشکار است که مردم و علما برای دفاع از کیان دین و ملت و وطن اسلامی ایثارگریها کرده و شهدای زیادی تقدیم می‌کنند، باز هم وی که هیچ‌گاه در جنگ ایران و روس و یافتنه و هابیون حضور جسمی و علمی نداشته، وضع دین و عقل و ایمان مردم را رو به وخامت می‌بیند. از سوی دیگر، در میان علما، عده فراوانی وجود داشته که علاوه بر فقه، بر اخلاق و عرفان تأکید می‌کردند و کرامات بی‌شماری از خود بروز می‌دادند. البته در اینجا هم مرحوم کشفی در پاسخ از اسرار نامکشوفی سخن می‌گوید که با اندک توجهی، منطقی بودن آن نفی می‌شود. سر نامکشوف این مقام، این است که: این عبادتها ظاهری است؛ چون حق هرگز از حقیقت خود نمی‌افتد و هر چند در ظاهر مغلوب باشد، اما در باطن غالب است. اشکال دیگر این عقیده آن است که با روح فلسفه تاریخ خود ایشان نیز مغایرت دارد؛ زیرا چنانکه دیدیم، او عقیده دارد که در زمان غلبه ظاهری جهل، عقلارو به پنهانی می‌روند و این پنهان شدن و آلودگی ظاهری آنها، روز به روز بیشتر هم می‌شود و علی القاعده در زمان مؤلف، عقلا باید در ظاهر هم آلوده باشند؛ چنانکه در زمان غلبه ظاهری حق، جهال به صورت گروه‌های شش‌گانه منافقین و... ظاهراً لباس عقل و ایمان پوشیده بودند.

انتقاد کشفی به سلاطین نیز در تحفه فراوان است؛ اما در میزان، به همان دلائلی که گفته شد، برای آنان نوعی فرّه ایزدی قائل است و افسانه‌های زیادی را در مورد

برخورداری سلاطین از الهامات و تأییدات الهی حتی نسبت به بنی عباس و سلاطین قبل از اسلام ایران، ذکر می‌کند. وی در باب «رابطه با ظالمین» مطالبی می‌گوید که گویای صفات کلی و غالبی سلاطین است و شامل زمان خود ایشان هم می‌شود؛ البته در موارد دیگری، تصریح به ظالم بودن سلاطین زمان کرده و طبق اعتقاد تاریخی خود، به ازدیاد ظلم آنان نسبت به سلاطین گذشته اذعان دارد.

مرحوم کشفی عقیده دارد که صفات کلی سلاطین طوری است که انسان «باید ایضاً با اختیار و به طوع و رغبت داخل در خانه ظلمه و اعوان و انصار آنها نشود و پای بر فرش ایشان نگذارد و از اموال ایشان نخورد؛ چون که جمیع آنچه در ید تصرف ایشان است، غالباً آن است که شبهه دارد و مظنون الحرمه است و اثر فاسد خود را در نفس این کس می‌نماید و همچنین با طوع و رغبت، مجالست و ملاقات ایشان را ننماید؛ چون که مجالست و مصاحبت با ایشان لازم دارد تواضع و مدهانه و... را که جمیع آنها اعانت و میل و رکونی است که منهی عنه و حرام است... بلی اگر از روی اضطرار و اکراه باشد، یا آنکه نفس، قوتی داشته باشد که از مصاحبت ایشان آلوده به آنچه ذکر شد نشود و مع ذلک، نیت صحیحۀ عقلانیه داشته باشد؛ از قبیل: هدایت و ارشاد و امید داشتن تأثیر کلام او در ایشان یا نهی نمودن ایشان را از منکرات یا نصرت دادن بر مظلوم یا قضای حاجت مؤمنی یا دفع شری از او یا اطاعت و تمکین نمودن مردم و رعایا او را از جهت رعایت مصالح عامۀ مردمان... عیب ندارد.»<sup>(۲۴)</sup>

وی همچنین بر لفظ سلطان تصریح می‌کند و می‌گوید که انسان «باید که مجالست با اکابر و سلاطین ننماید و نهایت احتراز و دوری را از آنها لازم داند؛ چون که آنها را وفا نمی‌باشد و به ادنی چیزی با ندمای خود بد می‌شوند و به محض احتمال و به مجرد گمان، برادر و فرزند خود را می‌کشند... اگر این کس مبتلی به مجالست و مصاحبت یکی از ایشان بشود، پس باید که اعتماد بر بشاشت و محبت او ننماید و مثل طفل، نهایت مدارات و موافقت و مراقبت ربا او بنماید و او را از هوای نفس به طریق رفق و مدارات بگرداند و...<sup>(۲۵)</sup> همین طور در بحث گرفتن عطیۀ ظلمه، سلاطین را با ظالمین مترادف گرفته و می‌گوید:

«قبول نمودن جوائز و عطیه سلاطین و اهل ظلم که حقوق فقرا در اموال ایشان است، در صورتی که این کس فقیر و مستحق باشد و به قصد حق خود بگیرد، عیب ندارد.»<sup>(۲۶)</sup> مرحوم کشفی علاوه بر علما و سلاطین، به توده مردم نیز بسیار بدگمان است و ارتباط با آنان را تا حد ممکن نفی کرده و می‌گوید:

«انسانی که دنبال کمال است [باید که مصادقه با عامه مردمان نکند و... آشنایی و معرفت با ایشان را تقلیل نماید؛ چون که بسیاری آشنایان موجب بسیاری حقوق و بی شماری اذیت است. از آنجا که ابناء زمان ما... همگی فاسدند و عشره کسی را اقاله نمی‌کنند و از لذت او در نمی‌گذرند و عیوب و عورات او را مستور نمی‌دارند و بر... و قمطیر حساب می‌کنند و بر قلیل و کثیر حسد می‌برند و برای خود انصاف می‌گیرند و برای این کس انصاف نمی‌دهند و بر خطا و نسیان مؤاخذه می‌کنند و عفو نمی‌نمایند و باطن خود را بر نفاق و کینه و ذمائم مشحون می‌دارند و تفریق بین الجماعات می‌کنند... و انتظار بلیه و مصیبت او را می‌کشند.»<sup>(۲۷)</sup> لذا دوری از مردم را می‌ستاید و خود دائماً در سفر و انزوا به سر می‌برد.

## آزادی و اختیار انسان در قبال الزامات عصر جهل

### ۱- امکان نجات فردی

چنانکه گفته شد، در فلسفه تاریخ کشفی، بویی از جبر به مشام می‌رسد. در این قسمت، با توجه به مطالب مطروحه در سایر موارد تحفه و دیگر آثار ایشان، به تدقیق مسأله می‌نشینیم تا از رهگذر آن، معلوم گردد که انسان کشفی، به عنوان یک فرد، محکوم جبر تاریخ است یا اینکه در چارچوبه مسیر تاریخ از پیش تعیین شده، امکان تردّد دارد و آزاد است که تا حدودی که می‌خواهد، خود را بسازد و زندگی کند و کاملاً به ضرورتها و الزامات تاریخ گردن نهد؟ قبل از هر چیز یادآوری دو مورد از مطالب جبر آلود فلسفه تاریخ کشفی به نظر ضروری می‌رسد؛ اول اینکه، ایشان در تحفه ۲۶ اظهار می‌دارد که:

«این دو سلسله عقل و جهل از بنی آدم که با یکدیگر در اعمال ظاهر به اجتماع



یافتند، هر یک در حقیقت خود، یعنی در سعادت و شقاوت ثابتند؛ زیرا عقلاً قلب ماهیات و تبدل در ذات ممتنع است... بنابراین، آنچه از اعمال صالح که از سلسله جهل سر می‌زند و آنچه از بدیها که از سلسله عقل بروز می‌کند، هر دو عارض و عارضی است... که سرانجام هر یک از آنها، از اعمال عارضیه خود خالص می‌شوند و در دنیا یا برزخ و یا در حشر و نشر به اصل خویش باز می‌گردند.»<sup>(۲۸)</sup>

مورد دوم در تحفه<sup>۳۰</sup> است که می‌گوید: چون ذات عقل و جهل تغییر نمی‌کند، تمامی تغییرات در ناحیه ظاهر عقل صورت می‌گیرد؛ زیرا که فقط عقل تکسبی ایشان تبدیل به جهل تکسبی می‌شود و این تکسب از روی اراده نیست؛ بلکه از روی اکراه است.<sup>(۲۹)</sup>

در هر صورت کشفی، دو نوع گفتار دیگر دارد که با توجه به آنها، نوع اول را باید تفسیر کرد. گفتار نوع اول، مواردی است که سخن از انواع ملکات نفسانی و امکان تغییر در برخی از آنها و عدم امکان تغییر در برخی دیگر است و گفتار نوع دوم نیز مواردی است که بحث از امکانات مساوی یا تقریباً مساوی است که این امکان را به انسان می‌دهد که مسیر آینده خود را خود انتخاب کند. مطالب نوع اول حاکی از این است که ملکات نفسانی انسان (چه جمیله و چه قبیحه) به حسب وجود و عارض شدن شان بر نفس دو دسته‌اند؛ یکی، طبیعی و تکوینی که علت آنها همان طبیعت تکوین شخص است که به کوچکترین سببی به فعلیت می‌رسد و دیگری، عادی و تکسبی که علت آن مداومت و عادت است و بدون فکر و موعظه و مجاهده با نفس اماره وجود خارجی نمی‌یابد. البته وجود این قسم، فرع قابل بودن طبیعت انسان است، بدین صورت که طبیعت باید نسبت به قبول یکی از دو خلق، متضاد و مساوی باشد و در غیر این صورت، هنوز قابلیت خفیه خلق ضد، در آن وجود داشته باشد.<sup>(۳۰)</sup>

بنابراین به تصریح خود کشفی، اخلاق تکوینی تغییرناپذیر و اخلاق تکسبی تغییرپذیر است و حکمایی که می‌گویند هر دو قابل تغییر یا هر دو غیر قابل تغییرند، از دید او، همگی به خطا رفته‌اند.<sup>(۳۱)</sup> وی برای اصلاح اخلاق تکسبی معتقد است که ابتدا باید مزاج به وسیله معالجات طبی تغییر داده شود وگرنه هیچ‌گونه اصلاحی در اخلاق ممکن

نیست. سپس به توجیه حکمای مذکور پرداخته می‌گویند: شاید حکمایی که گفته‌اند تغییر اخلاق ممکن نیست، بنا بر همین فرض باشد؛ ولی خطای ایشان در این است که مزاج را نیز قابل تغییر نداشته‌اند؛ زیرا به فرق میان مزاج عنصر بسیط و مرکب نرسیده‌اند و مرکب را قیاس بر بسیط کرده‌اند.<sup>(۳۲)</sup> بنابراین، تمامی نکته به همین ماهیت بسیط و مرکب بر می‌گردد. که مرحوم کشفی در توضیح آن عقیده دارد که: یک نوع تغییر اخلاق که مربوط به انبیا و امامان و اولیاست، از طریق قوه عقل می‌باشد، بدین صورت که «اغذیه ملکوتیه» باعث «معالجه روحانیه» می‌شود و آن نیز باعث قوت عقل می‌گردد و قوت عقل سبب اعتدال طبایع و مزاج می‌شود و آنها نیز موجب کمال اخلاق می‌شوند. البته تأثیر عقل در مزاج در مواردی است که مزاج ناشی از عناصر و طبایع مرکبه باشد؛ چنانکه در مانحن فیه است (و نه در بسیط) و آن تأثیر وقتی است که طبایع و عناصر از فیوضات خود عقل و از افراد علیین باشد نه از جهل؛ زیرا آنچه بسیط است جزء ماهیات است و تغییر در ماهیات ممکن نیست و آنچه تغییر می‌یابد، ماهیت نیست؛ بلکه اختلاف صورتهای ماهیات است؛ یعنی همان ماهیت مرکبه و غیر مطلقه و قلب ماهیات مشروط چونکه مشروط به شرطی است و در وقت انعدام آن شرط، ماهیت هم منعدم می‌گردد و ماهیت مشروطه دیگر که شرط آن محقق است، جای آن را می‌گیرد. این دیگر قلب ماهیت نیست؛ بلکه عدم ماهیت است به سبب عدم شرط آن.<sup>(۳۳)</sup>

اما گفتار دوم: مرحوم کشفی معتقد است که هر یک از افراد عقل و جهل را، ملک و شیطان موکلی است که آنها را دائماً به خیر و شرّ الهام می‌کنند و بین آنها نیز تضاد همیشگی وجود دارد و این شامل معصوم نیز می‌شود، منتهی شیطان معصوم به دست ایشان اسیر و ملک جهله و ظلمه نیز توسط آنان در بند است؛ ولی ملک و شیطان سایرین بنا به قدرت عقلانی و جهلانی آنان در پیروزی و شکست‌اند تا اینکه نهایتاً یکی بر دیگری پیروز گردد و در این راه بالاخره ملک عقلا و شیطان جهال بر رقیب خویش پیروز می‌گردند.<sup>(۳۴)</sup>

کشفی همچنین ضمن فرق‌گذاری بین فطرت و خلقت انسانها، برای آنها این امکان را موجود می‌داند که وضع خلقت خود را بر همان وضع فطرت خداوندی بر قرار و باقی

دارند و به هجوم حوادث عالم خاک و تغییرات دار دنیا ضایع و تباه نگردد.<sup>(۳۵)</sup> مطالب این قسمت را می‌توان بدین صورت جمع بندی و نتیجه گیری کرد که: به طور کلی ما یک استعداد و طبیعت عقلی یا جهلی (با حفظ مراتب) داریم و یک امکان تلاش برای تحقق یا عدم تحقق آنها. استعداد و طبیعت، همان ماهیت بسیطه‌ای است که تغییر را بر نمی‌تابد و تلاشهای انسان وسیله‌ای است که فعلیت یا عدم فعلیت استعدادها را ممکن می‌سازد. از طرف دیگر، ما با یک ظاهر و یک باطن روبرو هستیم که با استعداد و تکسب متفاوت است و تغییرات ظاهری تنها تحت تأثیر شرایط قرار دارند و از حیطة و حوزة اختیار آدمی بیرون است و در واقع بر او تحمیل می‌شود و اکراهی است. بنابراین، اختیارات انسان در ملکات تکسبی حقیقی و باطنی مورد دارد و در ملکات تکوینی اساساً منتفی و در ملکات ظاهری نیز اکراهی و غیر اختیاری است. حرف آخر اینکه، انسان کشفی فی الجملة مختار است که از چنبرة ضرورت‌های تاریخ رهیده و به آن تن ندهد و حداقل اختیاری که دارد، این است که تا حدودی سرنوشت فردی خویش را بسازد. اما اینکه آیا می‌تواند دیگران را نیز تغییر دهد و اصلاح کند، مطلبی است که بحث بعدی به آن اختصاص یافته است.

## ۲- امکان هدایت دیگران

در این باب، سخن در این است که آیا در زمان غلبة جهل، باید مردم را هدایت کرد و باب مفساد را سد نمود؟ یا راهی جز گزینش انزوا و دوری از اجتماع وجود ندارد؟ کشفی در اینجا نیز سخنان به ظاهر متناقضی دارد. شاید سرّ آن این باشد که آیات و روایات به راحتی با عقاید و روحیات ویژه‌وی قابل جمع نیست.

چنانکه قبلاً گذشت، مرحوم کشفی ذیل تحفة ۳۳، احادیثی را نقل می‌کند مبنی بر اینکه در صورت انحراف گروه‌های اجتماعی و سیاسی، انقلاب نعمت رخ می‌دهد. بعد می‌گوید که «البته ذکر این احادیث برای مردم این زمان فایده ندارد؛ زیرا یا ناآگاهند و یا اینکه این احادیث را توجیه می‌کنند که مربوط به زمان ما نیست»<sup>(۳۶)</sup> و در تحفة ۳۶ می‌گوید:

«برخی از علما که دنبال مردم افتاده‌اند و سعی در ارشاد ایشان می‌نمایند، یا

برای اغراض دنیویه است یا دانش و بینش لازم راندارند و لذا زمان و وظیفه خود را نمی‌شناسند؛ چراکه هدایت مردم قبل از ظهور امام زمان (عج) از محالات است و یا اینکه اساساً تکلیف علما حتی قبل از ظهور فساد و غلبه جهل، دعوت و ارشاد مردم نبوده و نیست؛ مگر اینکه خود مردم طلب ارشاد نمایند»

و حدیث می‌آورد که: «دعوت مردم در دوران غیبت، خود یک فساد است، زیرا آیات و روایات نشان می‌دهد که هر کس اهل صلاح باشد، خود هدایت می‌یابد.»<sup>(۳۷)</sup> از طرفی هم در تحفه ۹۳ ذیل بحث آداب سفر می‌گوید؛ از فوائد مسافرت، معروف و مرجع نشدن است که: «ابتلای به آن در این زمانها که اغراض مردمان در اجتماع نمودن بر این کس، همگی اغراض فاسده دنیویه است و مرجع شدن این کس از جمله محرّمات و مهلکات نفس است» و در عین حال در ادامه بحث می‌گوید: «غالباً در اجتماع مصلحت و در انفراد مفسده است»<sup>(۳۸)</sup>

به هر حال ایشان برای عزلت‌گزینی اهمیت خاصی قائل بوده و آن را ممدوح می‌داند؛ خصوصاً در زمان خود ایشان. لذا است که در سیره عملی ایشان هم عزلت‌گزینی و فرار از مردم زیاد مشاهده می‌شود و برای آن فوائد زیادی می‌شمارد؛ از جمله:

«[۱] رسیدن به خیراتی که با معاشرت با عامه مردم به دست نمی‌آید. [۲]»

خلاص شدن انسان از مهلکات و بدعتها؛ زیرا که در معاشرت با مردم باید مدارا کرد... [۳] رهایی از تأثیرات بد معاشران بد [۴] رهایی از مجالست احمق و ناجنس که عذابی است الیم.»<sup>(۳۹)</sup>

تا اینجا می‌توان نتیجه گرفت که از منظر کشفی تنها، در یک صورت است که تکلیف علما و اهل عقل قبل از ظهور امام زمان (عج) ارشاد دیگران است و آن، زمانی است که خود مردم طلب ارشاد نمایند. مثل خود اقدامات ایشان در تألیفاتی که حاوی ارشاد و هدایت مردم است. البته همیشه تقاضای یک یا چند نفر برای ارشاد وجود دارد و در واقع تخصیص ایشان تخصیص اکثر است. اما درباره ارشادات بیانی نمی‌توان دنبال مردم رفت و آنها را دعوت به اطلاع نمود؛ هر چند که آیات و روایات فراوانی درباره امر به معروف و نهی از منکر و تبلیغ دین و اخلاق وجود داشته باشد؛ زیرا همه اینها به قلم با کفایت

ایشان بدین صورت توجیه پذیرند که: یا به خاطر ثواب زیاد داشتن عمل ارشاد و هدایت است؛ مثل: امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به دین و اتمام حجت بر هر کس که تبلیغ و اتمام حجت بر آنها نشده است و محل آن، جایی است که شروط اینها وجود داشته باشد و نه در زمان ما، و یا به علت و ساطت و دلالت بر خیر است و محل آن، جایی است که خود شخص به ذات خود، طالب هدایت باشد. بنابراین، غالب این ارشادها برای ریاست است نه دلسوزی برای رعیت.<sup>(۴۰)</sup> در عین حال در آخرین مطلب «طبق دوم» تاکید می‌نماید: «در ضمن این نوع از کلمات مزیده فایده‌ای غیر از تحقیق و بیان نمی‌باشد و لکن از آنجایی که ارشاد هدایت و اتمام حجت و ابلاغ معذرت امری است لازم و واجب، اقدام به این تحفه نموده شد.»<sup>(۴۱)</sup>

چنانکه ملاحظه می‌شود، دو مورد فوق اساساً با استثنای قبلی سازگار نیست؛ زیرا نه تنها دعوت مردم به دین قبل از عصر حجت (عج) از مفاسد نیست؛ بلکه اساساً ثواب بسیار نیز دارد و لازم و واجب است. در هر صورت، به نظر می‌رسد که مرحوم کشفی در همه موارد دو نوع اندیشه ارائه داده است؛ یکی، نظرات و احکام اولیه که احتمالاً تنها مربوط به عصر حاکمیت عقل است و در عصر جهل یا هیچ موردی ندارد یا بسیار نادر مورد است. دیگر، نظرات و احکام ثانویه که عمدتاً با عصر جهل متناسب است. بنابراین، نگاه مثبتی که گاه به ساز و کارهای اصلاح اجتماع از جمله امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد عوام شده است، همگی را باید جزء احکام و نظرات اولیه ایشان محسوب کرد. لذا اندیشه کشفی در ما نحن فیه، «امکان هدایت دیگران در عصر جهل»، از سنخ اندیشه‌های واقع‌گرایانه عصر جهل است که بیشتر به انزوا و پرهیز از هدایت مردم گرایش دارد و استثنا، بسیار نادر است. سیره عملی و روحیات خاص ایشان و انگیزه وی در تحریر تحفه نیز مؤید این نتیجه‌گیری است.

### ۳- امکان حکومت عقل (در عصر جهل)

برای بررسی مسأله فوق، لازم است ابتدا یک مرور اجمالی به فلسفه تاریخ کشفی داشته باشیم. دیدیم که ایشان تاریخ را به دو عصر نبوت و ولایت تقسیم نموده و قسمت اول را نیز به دو عصر حاکمیت روی ظاهری عقل و حاکمیت روی ظاهری جهل تقسیم

کرد. عصر عقل از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت خاتم با روندی تصاعدی ادامه داشت و عصر جهل نیز تا قیام حضرت مهدی (عج) باز هم با روندی رو به رشد، ادامه خواهد داشت. پس از آن، نوبت عصر ولایت می‌رسد که غلبه عقل است بر جهل هم از روی باطن و هم از روی ظاهر هر دو.

اگر تاریخ دوره اول را مرور کنیم، در می‌یابیم که غلبه روی ظاهری عقل به صورت پیوسته و بی‌گسست انجام نگرفته بلکه لااقل عصر هر یک از پیامبران اولی العزم نقطه عطفی در تاریخ بوده است؛ یعنی در آن دوران اکثراً، جهل و اهل آن بود که غلبه داشت، الا موردی که پیامبر بزرگی ظهور می‌کرد و پس از تمیز کامل دو جبهه، پیامبران پیروز می‌شدند و حکومت عقل تشکیل می‌دادند. حال اگر هم اکثریت غلبه جهل را نپذیریم، لااقل باید اذعان کنیم که در دوره غلبه روی ظاهری عقل، مقاطعی بوده است که حکومت و جامعه‌ای جاهلانه وجود داشته و سالها هم به حیات خود ادامه می‌داده است. هر چند که بسیار از پیامبران در مبارزه خود پیروز نشده بودند و بسیاری از آنها به ناحق، مقتول و شهید گشتند.

در اینجا قصد ما نقد فلسفه تاریخ ایشان نیست؛ بلکه تنها می‌خواهیم این سؤال را مطرح کنیم که آیا در زمان غلبه جهل اولاً، امکان حکومت عقلا وجود دارد یا نه؟ و ثانیاً، آیا امکان اصلاح دفعی یا تدریجی حکومت و گسستهای جزئی در تاریخ بویژه در زمان خود ایشان موجود است یا نه؟

در بحث «ما در کجای تاریخ ایستاده‌ایم» آمد که وی به طور عموم، سلاطین و حکام را فاسد و ظالم و اهل جهل خواند با وجود این، در جای دیگری اظهار می‌دارد؛ اما هنوز هم «قلیلی از سلطنت سلاطین است که متعلق به امر دین باشد.»<sup>(۴۲)</sup> اگر این جمله را جدی بگیریم، تخصیصی خواهد بود بر عموم فوق الذکر. اما هنوز فلسفه تاریخ خطی ایشان را در دوره جهل نفی و گسست در تاریخ را اثبات نمی‌کند. حداکثر مطلبی که می‌رساند، این است که اگر چه زمان ایشان بدترین زمانها نسبت به گذشته است؛ اما نسبت به آینده هنوز بهتر است. پس وجود حکومت عقلا در عصر جهل نه تنها امکان دارد؛ بلکه تحقق هم داشته است؛ زیرا علاوه بر حکومت این «سلاطین قلیل» که به مراتب نازله عقل و دین

تعلق دارند، حکومت امیرالمؤمنین (ع) که در سالهای آغازین عصر جهل بوده، قطعاً از حکومت عقلا آن هم در سطح بالا بوده است.

اما اصلاح جدی حکومت در عصر جهل وجود ندارد؛ بلکه این حکومت «سلاطین قلیل» هم روز به روز غیر دینی تر و غیر عقلانی تر خواهد شد. اما عمل مرحوم کشفی در کتاب میزان الملوک می‌رساند که می‌توان امیدوار بود که عمر این حکومتها را تا حدودی بیشتر کرد یا روند جهلانی تر شدن آنان را کند نمود و به یک امنیت محدود که مرتبه نازل‌های از حکومت عقل است، دست یافت تا اندک کسانی که اهل عقل‌اند، امکان بیشتری برای اصلاح و حفظ خود و راهنمایی طالبان اندک هدایت بیابند.

کشفی در میزان، به شیوه خاصی قلم زده است. مثلاً می‌گوید: «مدد و الهام خداوند در قلب شیطان... همیشه با سلاطین بوده است» و برای تأیید این رأی، دو حکایت از معتمد ابن متوکل و برادرش معتضد بالله نقل می‌کند. معتمد در خواب دید که فلان شخص زندانی بی‌گناه است و دستور آزادیش را صادر کرد. چون تفحص کردند، معلوم شد که به ظلم حبس شده بود. معتضد نیز چون به اصلاح نفس خود همت گماشته بود، ملاحی را احضار کرد و از او پرسید راست بگو، چرا آن زن را کشتی؟ بعد او نیز اعتراف کرد که به خاطر جواهراتش او را کشته<sup>(۴۳)</sup> است؛ همین طور منصور دوانقی<sup>(۴۴)</sup>. و این در حالی است که در اجابة المضطربین می‌گوید؛ مراد از ظالمین، سلاطین بنی امیه و بنی عباس‌اند که رکون به آنها از گناهان کبیره محسوب می‌شود.<sup>(۴۵)</sup> راجع به شاه اسماعیل صفوی نیز می‌گوید که به خاطر اجتناب از قبایح، به نور پادشاهی رسید<sup>(۴۶)</sup> مثالها و داستانهای از این دست در میزان الملوک به فور یافت می‌شود.

از نظر ما، این گونه سخن گفتن آنها هم از فردی مانند کشفی، یقیناً از روی تقيه و به رسم اندرزنامه نویسان برای ترغیب پادشاهان اکثراً ظالم یا غیر عادل نوشته شده است تا کمی به مردم رحم کرده و ظلم کمتری کنند و حداقل بدتر از آنچه که هستند، نشوند. خود کشفی، فلسفه این گونه برخوردها با پادشاهان را در تحفة الملوک توضیح می‌دهد و معتقد است که انسان نباید با سلاطین مجالست داشته باشد؛ زیرا سلاطین وفاندارند و به اندک چیزی بان‌دیمان خود بد می‌شوند و نزدیکان خود را می‌کشند. پس فایده سلاطین

فقط در دور بودن از آنهاست؛ ولی اگر کسی مبتلا به مجالست با آنان شد، نباید به محبت آنها اعتماد کند و «مثل اطفال نهایت مدارات و موافقت و مرافقت را با او بنماید و او را از هوای نفس او به طریق رفیق و مدارات بگرداند و... به مقتضای اراده او تکلم بنماید، مادام که منافی مصالح عامه و خاصه مردمان نباشد» و باید «حرمت او را در حضور و غیاب نگاه دارد»<sup>(۴۷)</sup>

و معنای با زبان کودکی با سلاطینی که مثل کودکان سخن گفتن؛ یعنی همین که در میزان صورت گرفته است. در غیر این صورت؛ باید گفت که کشفی حکومتهایی مثل معتمد و معتضد و... را عادل می‌داند. در واقع دوران جهل به دوران عقل بدل شده و کل دستگاه فلسفی او فرو می‌ریزد.

نکته پایانی اینکه، به طور کلی کشفی سه نوع اندیشه دارد؛ یکی، اندیشه‌هایی که عمدتاً مربوط به عصر عقل است. دوم، اندیشه‌هایی که در عصر جهل مورد پیدا می‌کند و سوم هم، آنهایی که از روی تقیه ارائه شده است. البته قسم آخر در واقع اندیشه نیست؛ بلکه به قول جان سرل «فعل گفتاری» و به قول اصولیین مطالبی که «دلالت لفظی» ندارد؛ بلکه «دلالت جدلی» دارد، است. از طرف دیگر، بویژه ایشان، حداقل دو نوع بیان دارد؛ یکی، آنها که از حقائق غالباً تلخ پرده بر می‌دارد و یکی هم، بیاناتی که تقیه آمیز و از روی مماشات هستند.



## پی نوشتها:

- ۱- اعلام الشیعه، ج ۱، ص ۲۴۲، البته دأب مرحوم آقابزرگ بر این نبوده که از هیچ کس حتی از شیخ احمد احسائی انتقادی به عمل آورد.
- ۲- کاشفی، تحفه الملوک، ج ۱، ص ۱۶.
- ۳- همان، صص ۱۷-۱۸.
- ۴- همان، ص ۱۹.
- ۵- همان، ص ۲۰.
- ۶- همان، ص ۲۴.
- ۷- همان، ص ۲۵.
- ۸- همان، ص ۳۰.
- ۹- همان، ص ۳۲.
- ۱۰- سید جعفر کاشفی، میزان الملوک، به کوشش عبد الوهاب فراتی، ص ۵۹ به بعد.
- ۱۱- مطالب این قسمت از صفحه ۳۸ تا ۴۷ جلد ۱ تحفه گرفته شده است.
- ۱۲- البته در این دیدگاه علاوه بر عقلا و جهال، سلسله دیگری هم وجود دارند که جزء این دو گروه نیستند و مستضعف نام دارند.
- ۱۳- دلیل ایشان، این است که حقیقت عقل، ذاتاً غالب است و باطل در اصل، زاهق و ظهور باطل تنها در وقت خفای عقل است، پس کثرت عقلا در وقت ظهور عقل ظاهری است؛ زیرا بسیاری از آنها همان جهال هستند که به سبب ظهور عقل، از آن کسب نور کرده‌اند. همین طور هنگام ظهور جهل، نور عقلا نیز پنهان شده و کثرت جهال در ظاهر هم فزونی می‌گیرد.
- ۱۴- زیرا عالم قبل از معاد، عالم تحول است؛ چه تحول به سوی ترقی و چه به سوی نقصان؛ اما سرّ جریان این قاعده در ما نحن فیه به نظر کاشفی این است که غرض انبیا که تبلیغ دین بوده و نه ریاست دنیا تمام شده و در نتیجه نور عقل روبه استتار می‌رود تا کدورت و تیرگی جهل به منتها درجه خود برسد و عوالم عقل تا هفت آسمان عوالم عقل رسوخ یابد.
- ۱۵- تحفه، ج ۱، ص ۴۷.
- ۱۶- البته به نظر کاشفی، این تأثیر و تأثر متقابل و تغییر تصاعدی اوضاع و حالات در زمان غلبه عقل هم وجود دارد؛ اما فعلاً بحث در تغییرات منفی است.

- ۱۷- ر.ک. به: تحفة الملوك، ج ۱، صص ۵۱-۵۲.
- ۱۸- زیرا همیشه دنیا تابع آخرت است و دنیا را به طالب آخرت می دهند و نه بالعکس.
- ۱۹- همان، ص ۶۵.
- ۲۰- ر.ک. به: همان، صص ۸۱-۸۲.
- ۲۱- همان، صص ۱۰۳-۱۰۴.
- ۲۲- یعنی درآمدهای حاصل از خمس و زکات و... در محل مناسب خود خرج نمی شود.
- ۲۳- ر.ک. به: تحفة الملوك، ج ۱، صص ۵۶-۵۷.
- ۲۴- همان، ج ۲، ص ۹۹.
- ۲۵- همان، ص ۹۷.
- ۲۶- همان، ص ۷۴؛ همچنین به صفحات ۳۲۸ و ۳۲۹-اجابة المضطربین رجوع شود.
- ۲۷- همان، ص ۹۸.
- ۲۸- همان، ج ۱، صص ۳۵ و ۳۶.
- ۲۹- همان، ج ۱، صص ۴۷ و ۴۸.
- ۳۰ و ۳۱- ر.ک. به: همان، ج ۱، ص ۱۰۵.
- ۳۲- ر.ک. به: همان، ج ۱، ص ۱۰۶.
- ۳۳- همان، صص ۱۰۶-۱۰۷.
- ۳۴- همان، صص ۳۸-۳۹.
- ۳۵- همان، ص ۱۰۰.
- ۳۶- تحفه، ج ۱، ص ۵۴.
- ۳۷- همان، صص ۶۴-۶۵.
- ۳۸- همان، ج ۲، صص ۱۸۰-۱۸۱.
- ۳۹- همان، صص ۱۶۶-۱۶۷.
- ۴۰- ر.ک. به: همان، ج ۱، صص ۶۵-۶۶.
- ۴۱- تحفه، ج ۱، ص ۹۸.
- ۴۲- همان، ج ۲، ص ۱۰۸.
- ۴۳- ر.ک. به: میزان الملوك، صص ۱۱۰-۱۱۱.
- ۴۴- ر.ک. به: میزان الملوك، ص ۱۲۱.
- ۴۵- ر.ک. به: اجابة المضطربین، ص ۵۶.
- ۴۶- ر.ک. به: میزان، صص ۱۲۰-۱۲۱.
- ۴۷- ر.ک. به: تحفه، ج ۲، ص ۹۷.